

به نام خدای مهربان



افسانه‌های شیرین و پندآموز از هندوستان



نهر هشتم

۱۱ سال +

# ترنجی پراز جواهر

## و هشت افسانه‌ی دیگر از دریای اسما

ناشر پیشرو در انتشار  
کتاب‌های مناسب برای  
کودکان و نوجوانان

واحدکودک و نوجوان  
موسسه‌ی نشر و  
تحقیقات ذکر

کتاب‌های  
قاصدک

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه همکف واحد ۱  
تلفن: ۰۲۱ ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۰۲۱ ۶۶۴۶۸۲۶۳ • کد پستی: ۱۳۱۵۸۱۴۵۴۷  
اینستاگرام: ghasedakbooks • تلگرام: @ghasedakbooks • فروشگاه آنلاین: www.ghasedakbooks.ir

### ترنجی پر از جواهر

### و هشت افسانه‌ی دیگر از دریای اسما

- به روایت مژگان شیخی
  - تصویرگر: ساناز کریمی طاری
  - صفحه‌آرایی و اجزای جلد: فریدون حقیقی
  - مدیر هنری: حسین نیلیچیان
  - زیر نظر گروه برنامه‌ریزی آموزش‌های دبستانی
  - موسسه نشر و تحقیقات ذکر
  - لیتوگرافی: گلپا • کد ۰۰/۹۵۰
  - چاپ اول: ۱۴۰۰ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
  - شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۳۷-۱۰۰-۵
  - شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۳۷-۱۰۱-۲
  - کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
  - موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.
- سرشناسه: شیخی، مژگان، ۱۳۴۱ - Sheikhi, Moygan
- عنوان و نام پدیدآور: ترنجی پر از جواهر و هشت افسانه‌ی دیگر از دریای اسما/ به روایت مژگان شیخی.
- مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.
- مشخصات ظاهری: ۴۸ ص، ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
- شابک: دوره ۲-۱۰۱-۱۰۱-۲۳۳۷-۶۲۲-۹۷۸ : ۵-۱۰۰-۲۳۳۷-۶۲۲-۹۷۸
- وضعیت فهرست نویسی: فیبا
- یادداشت: بالای عنوان: افسانه‌های شیرین و پندآموز از هندوستان.
- موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
- موضوع: Short stories, Persian -- ۲۰th century
- موضوع: افسانه‌ها و قصه‌های هندو Hindu legends
- رده‌بندی کنگره: PIR81۳۰
- رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
- شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۱۲۰۲۰

مردم هند از زمان گذشته، ذوق قصه‌گویی داشتند و به شکل زیبا و پر رمز و رازی مقصودشان را در قصه‌ها و شعرها بیان می‌کردند. کتاب «**کتاسرت ساگر**» یا «**دریای اسمار**» به معنی دریای افسانه‌هاست. این کتاب همان طور که از اسمش پیداست افسانه‌های شیرین و پندآموزی از هندوستان دارد. در مقدمه‌ی این کتاب به یک اثر داستانی بزرگ به نام «**برهت کتا**» اشاره شده است. اثری که آن را در ردیف دو اثر مشهور هندوان؛ یعنی «**مه‌ابارات**» و «**راماین**» به شمار آورده‌اند. از این اثر به عنوان گنج گرانمایه‌ی ادبی نام می‌برند. می‌گویند **برهت کتا**، هفتصد هزار قطعه است که به احتمال زیاد توسط **گنادیبه**، در قرن سوم یا چهارم میلادی سروده شد. اکنون از این اثر بزرگ هنری، سه خلاصه به زبان سانسکریت وجود دارد. در هر کدام بخش‌هایی از کتاب خلاصه شده است. یکی از آن کتاب‌ها، **کتاسرت ساگریا** همان **دریای اسمار** است. این کتاب، اولین بار در قرن نهم، به دستور پادشاه **کشمیر**، **سلطان زین العابدین** به زبان فارسی آمیخته به عربی به نثر نوشته شد. سپس در زمان **اکبر شاه** و به دستور او، **خالقداد عباسی** آن را به زبان فارسی قدیم درآورد.

یونسکو، سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد، این کتاب را در مجموعه‌ی آثار بزرگ و مهم جهان به شمار آورده است. **دریای اسمار** دارای نه فصل است. در ترجمه‌ی فارسی **خالقداد عباسی**، این تقسیم‌بندی‌ها با عنوان‌های **نهر و موج** آمده است که ترجمه‌ی **لنیک و ترنگ** است. در سال ۱۹۹۷ میلادی، از طرف **دانشگاه اسلامی علیگیره** و با همکاری **مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی ایران در هند**، این کتاب به چاپ رسید. با توجه به زیبایی و بکر بودن افسانه‌ها و در دسترس نبودن این کتاب، تصمیم به بازآفرینی آن برای کودکان گرفتیم. نسخه‌ای که از آن وجود دارد، با متنی سنگین و در برخی موارد پیچیده است که در هندوستان به چاپ رسیده است. اسم شخصیت‌ها و شهرها مطابق با کتاب آمده و بازآفرینی آن، با توجه به این گروه سنی انجام شده است. از آنجایی که باز آفرینی **دریای اسمار** برای گروه سنی کودک است، داستان‌هایی انتخاب شده است که مناسب این گروه باشد. بنابراین تعداد **نهرها و موج‌ها** با کتاب اصلی یکی نیست. در این کتاب‌ها انتخاب کلمه‌ی **نهر و موج** به مفهوم بخش و داستان و همخوانی با کتاب اصلی است.



## برادر کوچک و غازش

دو برادر بودند که بعد از فوت پدرشان مال زیادی به آن‌ها رسیده بود. برادرها مال را بین خودشان به طور مساوی تقسیم کردند. برادر بزرگ تر یک مغازه‌ی نجاری زد و شروع کرد به کار کردن، ولی برادر کوچک تر تن به کار نداد. فقط با دوستان‌هایش خوش می‌گذراند و تفریح می‌کرد. کم کم تمام پول‌هایش را خرج کرد و بی‌چیز شد.

برادر بزرگ دلش برای او سوخت و گفت: «با اینکه راه درست رفتی و همه‌ی مالت را بر باد دادی، ولی باز یک فرصت دیگر به تو می‌دهم. مقداری پول به تو می‌دهم و از تو می‌خواهم که کسب و کاری برای خودت راه بیندازی!»

برادر کوچک پول را گرفت و به برادرش قول داد که از آن به بعد کار کند، ولی دور از چشم برادرش همه را خرج کرد و همچنین برای خودش یک غاز خرید. بعد هم غاز را تربیت کرد. غاز طوری تربیت شده بود که از سوراخی که در شیروانی قصر بود، به خزانه می‌رفت. در آنجا طلا و یا جواهری را به نوک می‌گرفت و بیرون می‌آمد.



## فهرست نهم هشتم

|                                      |    |
|--------------------------------------|----|
| موج پنجاه و نهم / برادر کوچک و غازش  | ۵  |
| موج شصتم / سرمه‌ی جادویی             | ۹  |
| موج شصت و یکم / راجه و نقاش          | ۲۰ |
| موج شصت و دوم / دختری در معبد        | ۲۴ |
| موج شصت و سوم / وقتی ماه کامل می‌شود | ۲۷ |
| موج شصت و چهارم / ترنجی پر از جواهر  | ۳۵ |
| موج شصت و پنجم / بعد از توفان        | ۳۸ |
| موج شصت و ششم / کمربند جواهرنشان     | ۴۰ |
| موج شصت و هفتم / راز خوشبختی         | ۴۴ |

برادر کوچک هر چند وقت یک بار غاز را از راه آن سوراخ به خزانه می‌فرستاد. مقداری طلا و یا جواهر به دست می‌آورد و می‌برد و می‌فروخت. مدتی با آن خوشگذرانی می‌کرد و شاهانه روزگار می‌گذراند تا پولش تمام می‌شد. آن وقت دوباره غاز را به خزانه می‌فرستاد و چیزی به دست می‌آورد و تا می‌توانست غاز را نوازش می‌کرد و قربان صدقه‌اش می‌رفت.

مدتی گذشت. خزانه دار متوجه کم شدن طلا و جواهرات شد. او می‌دید که در خزانه قفل است. کسی هم به جز خودش کلید نداشت و نمی‌توانست داخل شود. خوب همه‌جا را گشت و هیچ راه مخفی و یا تونلی ندید که از آن دزدان آمده باشند. در حیرت بود که چگونه طلا و جواهر گم می‌شود. چند روزی صبر کرد و جست‌وجو کرد، ولی چیزی نفهمید. پس رفت و موضوع را به راجه گفت.

راجه دستور داد که چند نگهبان به صورت شبانه روزی به نوبت داخل خزانه شوند و نگهبانی دهند. آن‌ها به دقت همه جا را زیر نظر گرفتند تا ببینند چطور جواهرات گم می‌شود. دستور داد حتی یک لحظه داخل خزانه نباید چشم برهم بگذارند تا موضوع روشن شود.

چند شب گذشت و ناگهان نگهبانی که آنجا مخفی شده بود، صدایی شنید و بعد با کمال تعجب غازی را دید که از راه سوراخ شیروانی، داخل خزانه شد. جواهری به نوک گرفت. می‌خواست دوباره از همان راه برگردد که نگهبان بلافاصله غاز را گرفت و نزد راجه برد. و به این ترتیب موضوع روشن شد.

از آن طرف برادر کوچک هرچه منتظر شد، خبری از غاز نشد. فهمید که حتماً غاز بیچاره گرفتار شده است. با ترس پیش برادرش رفت و همه چیز را برایش تعریف کرد.

## سرمه‌ی جادویی

آورده‌اند که در دامنه‌ی کوه بزرگی شهری بود به نام **شراوست** که مثل نگین انگشتری می‌درخشید. راجه‌ای به نام **مهاسین** حاکم آن شهر بود که وزیری بسیار دانا داشت.

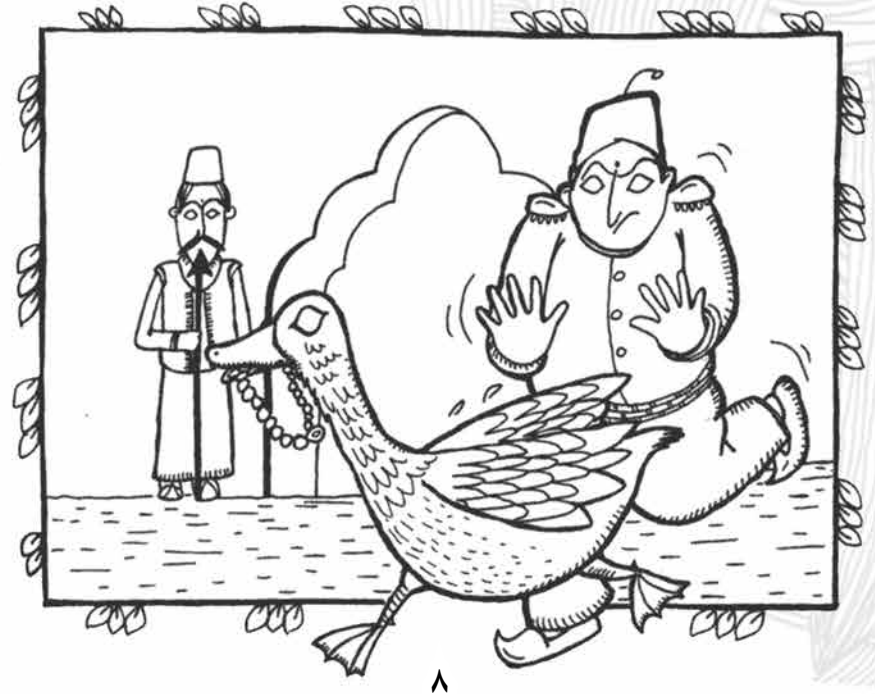
راجه در همه‌ی کارها با وزیر مشورت می‌کرد و او را گرامی می‌داشت. وزیر، درستکار و عادل بود. هم راجه از او راضی بود و هم اینکه مردم او را دوست داشتند.

روزی از روزها راجه مشغول غذا خوردن بود. وزیر هم در آنجا حضور داشت. در این موقع آشپز مخصوص وارد شد. یک سینی زرین در دستش گرفته بود که در آن ظرفی غذا بود. او ظرف غذا را جلوی راجه گذاشت و رفت. راجه می‌خواست از آن غذا بخورد که وزیر جلو رفت و گفت: «نه، نخورید! به این غذا لب نزنید!»

راجه با تعجب گفت: «چرا؟! غذای بسیار خوش عطری است!» وزیر گفت: «آشپز موقعی که می‌خواست از جلویم رد شود، بی اختیار نگاهی به من کرد. چشمانش هراسان و مضطرب بود. موقعی هم که می‌خواست غذا را روی میز بگذارد، دستانش می‌لرزید. اینک بهتر است این غذا را امتحان کنیم.»

با آشفتنگی گفت: «حالا صلاح کار این است که هر دو از این شهر برویم؛ چراکه وقتی غاز را آزاد کنند، به منزل من می‌آید و می‌فهمند که من پشت این کار بوده‌ام. تو هم که برادر من هستی و شاید فکر کنند با من همدست بوده‌ای.»

برادر بزرگ آهی کشید و گفت: «هرچه گفتم، اثری نداشت... بالاخره کار خودت را کردی و آواره شدی، ولی من جایی نمی‌آیم. گناهکار نیستم و با زحمت زیادی این خانه و زندگی را به دست آورده‌ام.» برادر کوچک هرچه کرد تا برادرش را با خود همراه کند، نشد. پس شبانه راه افتاد و رفت. مجبور شد برای همیشه شهر و دیارش را ترک کند، ولی برادر بزرگ ماند و به راجه حقیقت را گفت. راجه حرفش را پذیرفت. برادر بزرگ با خود گفت: «می‌دانستم بی‌گناه مجازات نمی‌شود.»



راجه دستور داد آشپز را به آنجا بیاورند و وزیر گفت: «از این غذا بخور!»  
 آشپز رنگ از رویش پرید و شروع به لرزیدن کرد. راجه باخشم فریاد زد: «بخور! چرا این طور خودت را باخته‌ای؟»  
 آشپز نمی‌خواست بخورد، ولی نگهبان‌ها به زور غذا را به او دادند.  
 وقتی غذا را خورد، کمی بعد، بیهوش شد و افتاد. پس از مدت کوتاهی، دهانش کف کرد و مُرد.  
 آشپز را از آنجا بردند. راجه گفت: «درود بر تو ای وزیر بزرگ! ردای وزارت شایسته‌ی مردی به کاردانی و دانایی توست!»



دستور داد انعام شاهانه‌ای به وزیر بدهند و از او قدردانی کنند. از آن روز به بعد، احترام وزیر پیش راجه بیشتر شد. او را بسیار عزیز می‌داشت. همیشه از وزیر می‌خواست همراهش باشد و همه‌ی کارها را به او سپرده بود.

مشاوران و وزیران دیگر به وزیر بزرگ حسادت کردند. باهم پنهانی به مشورت نشستند و توطئه‌ای چیدند. رفتند و به راجه گفتند که ماجرای زهر، نقشه‌ای حساب شده بود. وزیر می‌خواست با این کار، خودش را بیشتر به راجه نزدیک کند و کم‌کم حکومت را از دستش بگیرد.

راجه قبول نمی‌کرد، ولی مخالفان دلیل آوردند، چند نفر شاهد آوردند. بعد هم گفتند که با راجه **بنگاله**، دشمن سرسخت او، همدست شده است. نامه‌ای دروغین نشان دادند و گفتند این سند خیانت وزیر است. این را راجه **بنگاله** برایش فرستاده است و خیلی زود با کمک او، وی را سرنگون می‌کنند.

بعد از شنیدن این حرف‌ها و دیدن نامه، راجه با وزیر دشمن شد. خشم، تمام وجودش را گرفته بود. یک روز به تالار قصر آمد و شروع به راه رفتن کرد. با قدم‌های کوبنده و غضبناک در تالار راه می‌رفت و نامه را در دستانش می‌فشرد. با صدای بلندی گفت: «لعنت به این وزیر خیانتکار که این چنین جواب خوبی‌هایم را داده است!»

سپس به طرف تخت زرینش رفت و روی آن نشست. از همه‌ی وزیران و مشاوران خواست جمع شوند. آنگاه وزیر اعظم را به حضور خواست. وزیر به تالار رفت، جلوی راجه ایستاد و احترام گذاشت. راجه با خشم به او نگریست. وزیر تعجب کرد. راجه از تخت پایین آمد. جلو رفت و گفت: «امروز با وزیر صحبتی دارم!»